

زندگی‌هایی که پای منقل آن‌ها به باد می‌رود

Photo: ISNA

ماهرخ غلامحسین پور

روزهای متوالی است مسیر ساختمان دادگاه عمومی بویراحمد در یاسوج را طی می‌کند. قاضی به او گفته برای طلاقش دلیل محکمه‌پسند بیاورد: «مردت کم گذاشته و خرجی نمی‌دهد؟ که خودت اعتراف کردی می‌دهد. کتک می‌زند؟ که باز هم خودت گفتی نمی‌زند. پس چه مرگت شده خانم؟»

او تصدیق می‌کند که در مقایسه با خیلی از زن‌های دور و برش نه کتک خورده، نه نداری کشیده. اما این که کتک نمی‌خورد برای زندگی کردن کافی است؟

شوهر ریحانه معتاد نیست اما هر آخر هفته پای بساط تریاک کشی تفریحی و دوره‌ای پلاس است. ریحانه می‌گوید: «برای دیگران مهم نیست که دو فرزندم مدام شاهد دیدن چنین صحنه ناخوشایندی هستند. وقتی مصمم شدم طلاق بگیرم که دیدم بالای منقل بساطشان نشسته و حین شوخی و بگو بخند دم اتاق به بچه شش ساله می‌گوید برو توی آشپزخانه سیخ را بیاور.»

شوهر ریحانه معتاد نیست، یعنی از آن مدل‌هایش نیست که اگر تریاکش به موقع حاضر نباشد بی‌تاب بشود، اما تفریح باری به هر جهت او تریاک کشی است. دوره دارد با دوست‌هایش. هر آخر هفته تمام شب دور هم می‌نشینند به تریاک کشی. مهمان بااهمیتی هم که از راه برسد خود ریحانه باید سور و سات منقل و تریاک‌شان را روبه‌راه کند. الان دو سال است ریحانه در پی طلاق است اما نه شوهرش طلاقش می‌دهد نه دادگاه به این امر راضی می‌شود و دنبال دلیل قانع‌کننده‌تری است.

ریحانه می‌گوید: «این شکل تفریح مردانه در شهری که من زندگی می‌کنم بسیار پیش پافتاده و عادی است. زندگی خیلی از زن‌ها اینجا پای منقل آن‌ها به باد می‌رود.»

از همین نویسنده بیشتر بخوانید:

[بکارت؛ بهای دختر بودن](#)

[دختران خاک و رنج، دختران زلزله](#)

[کودکانی که باد آن‌ها را می‌زاید و توفان درو می‌کند](#)

سرنوشت بقیه زن‌ها اما مثل ریحانه نیست. مثلاً زری بارها و بارها هنگام مشاجره با شوهرش در این مورد کتک خورده و هر بار هم به رویاهای دور و درازش فکر کرده، رویاهایی که همیشه عاقبتش چیز دیگری بوده.

زری دانشجوی زبده سابق دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران، حالا می‌نشیند و این صحنه را تماشا می‌کند؛ شوهرش حین دعوا و درگیری بچه را با خشونت بلند کرده و بالای بخاری گرفته. قبلش هم او را وسط حیاط خانه دو طبقه‌شان و جلوی چشم مادر شوهر و خواهر شوهرانش به سختی کتک زده و حالا هم تهدید می‌کند که یا خفه شود یا دخترک را می‌سوزاند.

تمام تن زری درد می‌کند. احساس شرم ناشی از کتک خوردن جلوی بقیه که گاهی حس می‌کند انگار از خفت و خواری زری خوشحال می‌شوند با احساس گناهی که همیشه بعد از هر مشاجره به خاطر گریه‌های ماهدخت، دختر دو ساله‌اش، به او دست داده حالا ته ذهنش قاطی شده و قدرت تشخیص خود را از دست داده است. مشکل اساسی اینجاست که زری حتی نمی‌تواند از دست شوهرش به قانون پناه ببرد چون شوهرش «مجری قانون» است.

زری چون در مورد تریاک کشی همسرش در خانه اقوام و خویشان مقاومت کرده، همیشه کتک خورده است: «داراب پس از پایان ساعت کارش به جای اینکه به خانه بیاید ترجیح می‌دهد با دختر عموهای پدرش پای بساط تریاک بنشیند. او در جواب اعتراض‌هایم تهدید می‌کند که عاقبت یک روز با دختر عموی بیوه‌اش که به نظر او از من زیباتر است، ازدواج می‌کند.»

خانه زری حوالی دشت روم استان کهگیلویه و بویراحمد است. او می‌گوید حالا با آن دختر سرزنده‌ای که در راهروهای دانشگاه تهران یله

بوده و برای خودش رویا می‌بافته، زمین تا آسمان فرق کرده است. او حتی اعتماد به نفس گرفتن با دوستان دوران دانشجویی‌اش را هم از دست داده؛ انگار که آن‌ها از پشت سیم‌های تلفن تمام حقایق زندگی زری را بی‌پرده ببینند. او قرص می‌خورد و افسردگی حاد دارد و روزهایی متوالی است که انزوایی خودخواسته را انتخاب کرده.

با این موقعیت‌ها چه باید کرد؟

نیما ستارزاده، دانشجوی رشته کارشناسی ارشد روان‌شناسی بالینی معتقد است تحقیر، خشونت فیزیکی در مقابل دیگران، فحاشی، انتقادهای بی‌جا و بی‌در پی، توهین و به‌ویژه تهدید به ازدواج مجدد از سوی شریک زندگی از مهم‌ترین عوامل از دست رفتن اعتماد به نفس و انزوایی است.

به گفته او، بی‌تردید کسانی که در معرض نوعی از انواع خشونت‌های روانی، جنسی، جسمی، اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرند، از کمبود اعتماد به نفس و اضطراب و افسردگی رنج می‌برند.

بر اساس آمارهای موجود، از هر پنج ازدواجی که در استان کهگیلویه و بویراحمد به ثبت می‌رسد یک مورد به طلاق می‌انجامد و اعتیاد و مصرف مواد مخدر یکی از سه عامل اصلی طلاق در این استان است.

اگر تاکنون عضو کانال تلگرام خانه امن نشده‌اید، کلیک کنید.

بتول، زنی ۸۳ ساله و همسر یک پزشک است. او می‌گوید: «اولش تنها دلیل اختلاف بین من و همسر مساله تریاک‌کشی گاه و بی‌گاه او بود. این تفریح ناخوشایند به شکل عجیبی او را به سمت بی‌مسئولیتی و بی‌تفاوتی مطلق کشانده بود. مطلقاً برایش مهم نبود اگر سنگ روی سنگ بند نباشد. اصلاً انگار عضوی از اعضای خانه نبود. این مساله بین‌مان فاصله انداخت و بعدها جریان اختلافات ما شکل دیگری به خودش گرفت.»

او در ادامه می‌گوید: «او با بیمار ۲۲ ساله‌اش که تجربه دو بار طلاق داشت پنهانی عقد کرد و جالب است که تا زمان به دنیا آمدن فرزندشان من حتی روحم خبردار نشد.»

حالا و بعد از این اتفاقات، کار بتول هم به احساس گناه کشیده است. او خودش را مقصر این ماجراها می‌داند و می‌گوید: «شاید نمی‌بایست در مقابل استعمال تفریحی مواد مخدر او اعتراض می‌کردم. هر چه بود او که معتاد نبود. شاید باید بیشتر به سر و وضعم می‌رسیدم یا گاهی موهایم را رنگ می‌کردم یا به بهانه حضور بچه‌ها از پوشیدن لباس مورد علاقه همسر اجتناب نمی‌کردم.»

نیما ستارزاده اما درباره این ماجرا می‌گوید: «وقتی کار قربانی به جای زیر سوال بردن خشونت به سرزنش کردن خودش منتهی می‌شود، شرایط نجات و برون رفتش کمی پیچیده‌تر و سخت‌تر است.»

او می‌گوید: «در یک رابطه عاطفی ناسالم فرد قربانی با ضربه‌های مهلکی که دریافت کرده به این نتیجه رسیده که خواستنی نیست. هیچ‌کس خواهانش نیست. اساساً به درد نمی‌خورد. این اوست که مقصر رسیدن رابطه به این جای بد است. در این شرایط است که باید بدانیم او توان خارج شدن از یک رابطه بیمار را از دست داده و نیازمند کمک است.»

بتول، زن زیبایی است با چهره و لباسی آراسته که رد شلختگی در او دیده نمی‌شود. دست‌های عاجی رنگش را مدام روی موهایش می‌کشد تا انبوه موهایش را زیر روسری پنهان کند. او می‌گوید همسرش در طول یک سال گذشته هیچ ارتباط فیزیکی‌ای با او نداشته و هر بار هم درگیری و گرفتاری کاری را بهانه کرده است. بتول هم باورش شده اما حالا بعد از یک سال دوری، خبر ازدواج مجدد همسرش و به دنیا آمدن پسر هویش را با هم شنیده و آن‌ها حالا در طبقه بالای خانه بتول، زندگی می‌کنند.

مجموعه‌ای از خشونت‌های گفته و ناگفته

مدینه از اهالی روستای کالوس از توابع یاسوج است. زندگی او مجموعه‌ای از خشونت‌های گفته و ناگفته است. او می‌گوید در وهله اول قربانی خشونت برادرانش بوده، برادرانی که از او می‌خواستند در نقش ساقی و برای پذیرایی از مهمانان‌شان در ضیافت تریاک‌کشی دوره‌ای، ظاهر بشود.

او را بعدها به اجبار به مرد نامتعادلی شوهر می‌دهند تا از دست تنها خواهر مجردشان خلاصی پیدا کنند. مدینه حالا ناچار به کارگری است. از تمیزکاری خانه‌های مردم تا کارگری جنسی. او برای تامین هزینه‌های کودکانش تن به هر امر تحقیرآمیزی می‌دهد: «اگر این کار را نکنم قطعاً گرسنه می‌مانیم.»

همسر مدینه یک کاسب جزء است و بقالی کوچکی دارد: «شوهرم به شدت ما را در تنگنای مالی قرار می‌دهد تا حدی که هیچ‌کدام از

اقلام مصرفی خانه را تامین نمی‌کند و هرگز هم نمی‌پرسد آنچه که هست از کجا آمده؟»

همسر مدینه اعتیاد ندارد اما مثل غالب مردان آن حوالی گاهی پای بساط تریاک و مخدرات می‌نشیند: «بارها شده همان پای منقل و تحت تاثیر افیون در کمال بی‌تفاوتی و بی‌رحمی برادرانم را تحریک کرده که در طول روز در خانه را به روی من قفل کنند و چه بسیار هم پیش آمده که دسته جمعی مرا وحشیانه کتک زده‌اند و حتی یک بار که سرم را به لبه جوی آب کوبیدند تا دو روز روی تخت بیمارستان بی‌هوش بودم اما با تهدید آن‌ها چیزی نگفتم.»

برادران مدینه که یک پای تفریحات همسر او هستند به او هشدار داده‌اند که حتی اگر بمیرد حق ندارد به خانه پدری برگردد. او به همین دلیل هیچ راهی به جز ماندن در خانه همسرش ندارد؛ حتی اگر دائم تحت فشار و خشونت باشد.

درباره اعتیاد و خشونت خانگی بخوانید:

[اجبار به تن‌فروشی از طرف شوهر خواهر](#)

[از این خانه بوی مواد و فساد می‌آید](#)

[دخترک ۴ ساله و ماجرای زندگی‌اش در بمب‌بنزین](#)

ستارزاده اما بر این باور است که برای کنترل خشونت در مقابل زنانی که هیچ راه چاره‌ای به جز ماندن ندارند، مداخله یک دست‌قدرتمند بیرونی مثل قانون، خانواده و جامعه دوستان لازم است: «بسیاری از مراجعانم به من می‌گویند به این دلیل سکوت می‌کنند که هر نوع اظهار شکایتی اوضاع را پیچیده‌تر می‌کند. به زبان ساده‌تر، آن‌ها جایی برای رفتن ندارند و به حمایت قانونی یا خانواده‌های‌شان مطمئن نیستند. زن‌ها در این شرایط فقط زمانی دست به شکایت قانونی می‌زنند که مطمئن و مصمم به طلاق باشند و یک منبع درآمد مختصر برای گذران زندگی دست و پا کرده باشند. ما بیرون‌گود می‌گوییم لنگش کن اما نمی‌گوییم تویی که هیچ جایی برای رفتن نداری یا هیچ حمایت قانونی‌ای برایت وجود ندارد، بعد از آن باید شبت را کجا سر کنی؟»

پریزاد، ساکن شهر یاسوج است. او در یک همایش دانشجویی در گچساران با همسرش آشنا شده و با او ازدواج کرده است. همسرش به عنوان استاد ادبیات همان دانشگاهی مشغول به کار است که پریزاد در آنجا به عنوان دانشجوی ریاضی محض تحصیل می‌کرده. همسر پریزاد هم تریاک می‌کشد: «رفتارش هر بار تغییر می‌کند و خلق ثابتی ندارد. ما بارها با هم درگیر شده‌ایم اما در نهایت دایره درگیری‌ها مان به راهروهای دانشگاه کشید و من درس خواندن را رها کردم و خانه‌نشین شدم.»

پریزاد چند بار از همسرش در محیط دانشگاه کتک خورده است: «نمی‌توانستم این تحقیر اجتماعی را بپذیرم و جلوی همکلاسی‌هایم خوار و خفیف بشوم.»

پریزاد معتقد است دلیل اختلالات خلقی همسرش مصرف مواد است: «همیشه قبل و بعد از این پروسه رفتارش تغییر می‌کند. گاهی شده که مرا مجبور به ارتباط جنسی مکرر کرده این در حالی است که به علت رفتارهای تحقیرآمیزش میلی به او نداشته‌ام. او ایلش نمی‌فهمیدم علت این رفتارهای نامتعادلش چیست اما وقتی توانستم به خوبی مشکلم را درک کنم که فهمیدم او گاهی مخدر مصرف می‌کند.»

ملاحظه است اما به اندازه زنانی که نویسنده این گزارش با آن‌ها مصاحبه کرده، خوش اقبال نبوده است. او که از اهالی دشت روم، حوالی شهر یاسوج بوده، چندی پیش به علت بدرفتاری‌های همسرش در پی مصرف مواد مخدر، اقدام به خودسوزی کرده و در بیمارستان شهید بهشتی شهر یاسوج در گذشته است. از آن جا که خودکشی این زن محرز بوده اما اعضای خانواده او نتوانسته‌اند از همسرش شکایت کنند.

ملاحظه است بارها به علت بی‌مسئولیتی همسرش به خانه پدری برگشته بوده اما هر بار با اصرار و پادرمیانی دیگران به خانه همسرش بازگشته.

ملاحظه است اما تنها نیست. زنان گمنام بسیاری در پستو و پسله خانه‌های شهرها و روستاها، به کار سوختن و ساختن مشغولند.